**داستان رستم و سهراب**

**اسلامی ندوشن، محمد علی**

در داستان«رستم و سهراب»به توضیح لغات و شرح بعضی از ابیات پرداخته شده‏ است.در مورد لغات ظاهرا متبدیان ادبیات فارسی نیز مورد عنایت بوده‏اند،زیرا معنی‏ کردن برخی کلمات عادی(چون:تنگ-نوار پهنی که زیر شکم اسب می‏رود؛بابزن- سیخ کباب و نظائرشان)از نظر دور نمانده است.

برای توضیح لغات حق می‏بود که ضابطه‏ای قائل می‏شد.سه روش معمول است که‏ می‏شود یکی از آنها را برگزید:1-دادن معانی‏ای که فقط در همین داستان برای کلمه‏ منظور بوده.2-دادن همهء معانی‏ای که برای این کلمهء خاص در شاهنامه به کار رفته است. 3-دادن معانی‏ای که برای این کلمه در زبان فارسی دیده می‏شود.

ولی ما در«رستم و سهراب بنیاد»با هیچ یک از این سه روش روبرو نیستیم و می‏شود گفت که نظامی درکار نیست.رویهمرفته استواری این قسمت،خیلی کمتر از انتظاری است‏ که از استاد مینوی می‏رفت؛زیرا ایشان همواره نسبت به لغت‏نامه‏های دیگر انتقادهای تلخ‏ داشته‏اند و زمانی آوازه افتاده بود که می‏خواهند جامع‏ترین فرهنگ‏ها را برای زبان‏ فارسی بنویسند.

به‏هرحال،از این مقوله می‏گذریم و آنچه در این‏جا عنوان می‏کنیم راجع خواهد بود به چند پاورقی و توضیح بعضی از ابیات.(شمارهء بیت از رستم و سهراب بنیاد).

نخست پاورقی‏ها

ص 28 در اشاره به ب 70 نوشته‏اند:

«معنی بر من روشن نیست.شاید بتوان چنین تأویل کرد که مراد از هربر و پلنگان‏ دلاوران و پهلوانان است،و او می‏گوید دیدار و معاشرت من چنان مطلوب است که از برای‏ جنگجویان و دلیران در حکم طبیب است از برای بیماران.»(!)ب 70 که در آن تهمینه‏ نزد رستم از خود ستایش می‏کند این است:

یکی دخت شاه سمنگان منم‏ پزشک هربر و پلنگان منم(؟)

البته مصراع دوم مغشوش می‏نماید و آقای مینوی هم علامت سؤال در برابرش‏گذارده‏اند. ولی آنچه عجیب است،همان تأویلی است که ایشان کوشیده‏اند برای توجیه صورت فعلی‏ بیت بیابند.

اگر این تأویل را بپذیریم باید بگوئیم که فردوسی از همان زمان دست شعرای سبک هندی را از پشت بسته است!برحسب این تعبیر تهمینه زیبائی خویش را چنان معجزه‏آسا و شفا- بخش می‏داند که خود را طبیبی می‏شمارد.ولی معلوم نیست که چرا فقط«جنگجویان و دلیران»می‏بایست بیمارش باشند؟البته تهمینه در این‏جا فراموش کرده است که این ادعا با ادعای دیگرش در بیت 72 تعارض خواهد داشت که در آن می‏گوید:هنوز کسی او را از پرده‏ بیرون ندیده و آوایش را نشنیده است.

ص 40 راجع به ب 265 نوشته‏اند:

«تنگ آمدش یا تفنگ آمدش روشن نیست.بنداری دارد صعب علیه،یعنی بر او سخت‏ آمد.»بیت این است:

چو بشنید سهراب ننگ آمدش‏ که آسان همی دژ به چنگ آمدش

و این‏جائی است که گردآفرید به درون قلعه رفته و از بالا با سهراب سخن می‏گوید. معنی بیت روشن است و همان ننگ آمدش درست بنظر می‏رسد.ظاهرا خوب توجه نشده‏ است که ش ضمیر مصراع دوم ناظر به گردآفرید است نه سهراب.معنی بیت این است:بر سهراب گران آمد که دختر به این آسانی از دستش رفت و در دژ پناه گرفت(دژ به چنگ‏ آورد).بنداری نیز گویا همین معنی را دریافته است.جوان،بر اثر این خشم حول و حوش‏ دژ را به تاراج می‏دهد،و می‏گوید که صبح روز بعد برای تسخیر خود آن خواهد آمد.

ص 41 راجع به ب 280 نوشته‏اند:

«...بسیار مستبعد است که در این فرصت کم اهل قلعهء سپید نام این پهلوان را که پیشرو لشکر توران است شنیده باشند و درنامه به شاه او را به نامش بنامند.»

بدیهی است که در این‏جا این فردوسی است که نام سهراب را درنامه می‏آورد نه‏ گژدهم.نمی‏شود توقع داشت که شاعر عین نامهء گژدهم را به شعر درآورده باشد.چندی‏ بعد در ب 376 رستم نیز با نام از سهراب یاد می‏کند و حال آنکه در منظومه چیزی منعکس‏ نیست که نام او را شنیده باشد.در آثار گذشتگان و در شاهنامه این‏روش نارایجی نیست.

در ب 815 سهراب است رستم را رخش می‏خواند:

به رزم اندرون رخش گوئی خر است...

بی‏آنکه نام اسب را بداند.اگر می‏دانست پدرش را می‏شناخت.

ص 43 راجع به ب 313

پس از آوردن این بیت:

نخست آفرین کرد بر کردگار جهاندار و پروردهء روزگار

نوشته‏اند:«معنی مصراع دوم روشن نیست،و در بنداری هم نبوده...»

معلوم نیست چه ابهامی در مصراع دوم دیده‏اند؟ظاهرا می‏خواسته است بگوید: جهانداری که پرورنده و ایجادکنندهء روزگار است،و در شاهنامه سابقه دارد که اسم مفعول‏ به جای اسم فاعل آورده شود.اما در مورد عدم اشارهء بنداری به بیت مذکور،با توجه به این‏ امر که او شاهنامه را خلاصه می‏کرده معقول نیست که از این جهت به او استناد قطعی بکنیم.

ص 64 در اشاره به ابیات 657 تا 660 نوشته‏اند:

«مربوط به زین کردن و تنگ بستن رخش رستم است.همه یاری می‏کنند که این کار به شتاب میسر شود و رستم زودتر برای پیکار با سهراب حرکت کند،و رستم ایشان را می- بیند و آوازشان را می‏شنود.»

گمان نمی‏کنم بشود به آقای مینوی حق داد.این دور از شیوهء کار و دنیای شاهنامه‏ است که همهء سرداران ایران برای زین کردن اسب رستم جمع شده باشند،تا او زودتر به‏ پیکار سهراب برود!.مگر سردارها زودتر از سربازها می‏توانستند اسب را زین کنند؟و یا هیچ کس دیگر دوروبر رستم نبود که اسب او را تنگ بکشد؟همین جا تصریح شده است که: بفرمود تا رخش را زین کنند ب 656.می‏دانیم که رستم با لشکری از زابلستان حرکت‏ کرده بود و زواره که برادر و پیشکارش بود عادة این نوع کارهای او را برعهده داشت.پس‏ دیگرچه احتیاجی بود که مثلا طوس پیر با آن مقامی که داشت و غالبا سپهسالار بود(بعد از پادشاه شخص دوم بود)بیاید و برگستوان اسب رستم را بیندازد؟

این تعبیر پذیرفتنی نیست.منظور ابیات ساده است:چون سهراب ناگهان به لشکر ایران حمله آورده و خیمه‏ها را به نیزه از جای می‏کند،هیاهوئی در سپاه افتاده و همه دستپاچه‏ و مضطرب شده‏اند.و از این‏رو هرکسی می‏کوشد تا خود را مجهز و آماده کند،بنابراین‏ گیو و گرگین و رهام و طوس که اسمشان در این ابیات آمده هرکدام کار خود را می‏کنند. اسب رستم هم از جانب کسانی که عادة این کار را می‏کرده‏اند زین می‏شود.

ص 65 راجع به ب 673 که این است:

بدو گفت«نرم ای جوانمرد،گرم‏ زمین سرد و خشک و سخن گرم و نرم»

باید حدس آقای مینوی را تأیید کرد که با توجه به نسخه بدل‏ها و ترجمهء بنداری(رفقا یافتی،رفقا)نرم ای جوانمرد نرم را بهتر دانسته‏اند:به این حساب برای آن‏که قافیه‏ معیوب نشود ناچار باید مصراع دوم را هم نرم و گرم گرفت،صورت ضبط شده در متن، شعر را سست می‏کند و خلاف سیاق کلام است.

ص 70 راجع به ب 763 نوشته‏اند:

«برز و بالا هر دو به یک معنی است.بدین جهت گمان می‏کنم«ز بالا و زورش»که‏ در نسخ دیگر آمده است شاید بهتر باشد...»بیت این است:

ز سهراب،رستم زبان برگشاد ز بالا و برزش همی کرد یاد

آقای مینوی یک معنی دوم برز را که بارها در شاهنامه آمده،از نظر دور داشته‏اند و آن شکوه و صولت است.در این بیت،این معنی دوم منظور است‏1و با توجه به این‏ معنی:«بالا و برزش»از«بالا و زورش»بسیار بهتر می‏نماید.

(1)-برای این معنی دوم و مثال‏هائی که آورده شده است رجوع شود به واژه‏نامک‏ (تألیف نوشین)کلمهء برز.

ص 74 راجع به ب 817 نوشته‏اند:

«این بیت را در همهء نسخ در همین جا آورده‏اند ولی معترضه‏ای بی‏ارتباط بنظر می‏رسد» به نظر نمی‏آید که«معترضه‏ای بی‏ارتباط»باشد،زیرا شاهنامه،آز رستم را مسبب‏ مرگ سهراب می‏شناسد،و اکنون که پدر برای کشتن پسر روانهء میدان است،چه جائی‏ مناسب‏تر برای آوردن چنین بیتی؟

ص 77 در اشاره به دو بیت 886 و 887 نوشته‏اند:

«معنی این دو بیت روشن نیست و ارتباط واضحی هم با ماقبل و مابعد ندارد...» ابیات اینها هستند:

هر آنگه که تشنه شدستی به خون‏ بیالودی آن خنجر آبگون‏ زمانه به خون تو تشنه شود بر اندام تو موی دشنه شود

در معنی ابیات(چه الحاقی باشند و چه نباشند)ابهامی نیست و مجموعا دارای‏ همان مفهوم هستند که در این مصراع معروف آمده:«

ای کشته کرا کشتی تا کشته شدی زار...

» سهراب می‏خواهد بگوید:من اگر آهنگ جنگ نکرده بودم،خونم ریخته نمی‏شد.

اما ارتباط آنها با ماقبل و مابعد خود نیز با این رشته است،که سهراب در دم مرگ‏ از آمدنش به ایران اظهار پشیمانی می‏کند و به کشندهء خود هشدار می‏دهد که تو نیز کیفر عمل‏ خویش را خواهی دید(تا باز کجا کشته شود آن‏که تو را کشت!)و سه بیت بعد که متضمن‏ تهدید است،نیز حاکی از این معنی است.

ص 82 راجع به ب 963 نوشته‏اند:

«چنین عبارتی از قول سهراب پیش از این نقل نشده است،مگر آن‏که بگوییم اشاره‏ به گفتهء رستم است که در ب 380 نقل شده است که آن هم کاملا با این بیت مطابق نیست...»

تردیدی نیست که این بیت از زبان رستم است نه سهراب.کاووس از اتحاد پدر و پسر می‏ترسد و به گودرز که آورندهء پیغام است می‏گوید:«مگر خودت نشنیدی که او چه گفت؟»

اما در مورد ایراد دوم:لازم نیست که هرچه رستم گفته بوده عینا در این‏جا نقل گردد. معنی مصراع دوم می‏تواند این باشد:گرفتیم که او پادشاه است و حرفی زده،طوس که باشد که به روی من دست دراز کند؟و می‏دانیم که طوس مأمور مجازات کردن رستم شده بود.

ص 82،راجع به ب 974 نوشته‏اند:

«ممکن است خواند:همی گفت:«زار،ای نبرده جوان..»گمان می‏کنم که جز به‏ صورت ضبط شده در متن(همی گفت زار«ای نبرده جوان...)شعر را نشود خواند،زیرا زار بصورت قید:زار گفت:زار گریست،در شاهنامه بارها آمده،درحالی‏که برای صورت‏ پیشنهاد شده در پاورقی معنی قابل قبولی نمی‏بینیم.

ص 86 در اشاره به ب 1039 نوشته‏اند:

«ظاهرا نسخهء او هم(بنداری)مثل بعضی از نسخ،«بگشاد سر»داشته است. بیت این است:

از او میخ برکند و بگشاد در کفن زو جدا کرد پیش پدر

با توجه به سیاق شاهنامه و شواهدی که از موارد مشابه داریم بگشاد سر در مورد تابوت‏ از بگشاد در به سخن فردوسی نزدیک‏تر می‏نماید.راجع به تابوت اسفندیار داریم:

سر تنگ تابوت کردند سخت..(ب 1532)

و اندکی بعد:سر تنگ تابوت را باز کرد..(ب 156)

بنابراین سر تابوت اصطلاح زمان و اصطلاح فردوسی بوده است،و گویا با مقام و حرمت جنازه نیز مناسبت بیشتر داشته است.

اکنون بیائیم بر سر توضیحات آخر کتاب:

ب 20

برافروخت چون گل رخ تاجبخش‏ بخندید وز جای برکند رخش

نوشته‏اند:«اگر چنین بخوانیم که مطابق با قدیم‏ترین نسخهء ماست،معنی آن این‏ می‏شود که بر رخش چنان هی زد و او را به جنبش آورد که گوئی از زمین کنده شد.سایر نسخ«برکرد رخش»دارند،و این بهتر است و معنی آن این می‏شود که رخش را به‏ جنبش آورد و راه افتاد»

بنظر بنده از جای برکندن رخش عبارت درست و دقیقی است.در عرف سواری‏ اصطلاح«کندن»اسب هنوز هم به کار می‏رود،می‏گوئیم:اسب کند بعنی ناگهان خیز برداشت‏ و به دویدن افتاد.در این‏جا رستم چون گورها را از دور می‏بیند،برای شکار آنها اسب‏ را ناگهان به دو می‏افکند و این عبارت بمراتب بهتر است از«برکرد رخش»که هم سنگین‏ است و هم نامأنوس.

ب 30

چو بریان شد از هم بکند و بخورد ز مغز استخوانش برآورد گرد

نوشته‏اند:«در اینجا مراد این است که تمامی گورخر کباب کرده را خورد و هیچ چیز از آن باقی نگذاشت؛حتی مغزهای استخوان‏ها را هم خالی کرد و خورد و«به پایان رسانید و نابود کرد.»...

بنظر می‏رسد که در این‏جا«مغز استخوان»نیز مانند«گرد برآوردن»مفهوم کنائی‏ دارد.منظور این نیست که رستم استخوان‏ها را زد سر زانو و مغزهایش را بیرون آورد و تا ته خورد،بلکه می‏خواسته است بگوید تا آخرین اجزاء قابل خوردن گور را خورد؛همانگونه‏ که می‏گوئیم:تا مغز استخوانش نفوذ کرد،تا مغز استخوانش سوخت،و مقصودمان بیان‏ عمق و انتهاست.

اگر تعبیر آقای مینوی را بپذیریم،باید برآورد گرد را فقط ناظر به مغز استخوان‏ بگیریم و اینطور معنی کنیم که تمام مغز استخوانها را خورد؛و حال آنکه بدیهی است که‏ منظور اصلی گوشت گور است.

ب 31

چو بیدار شد رستم از خواب خوش‏ به کار آمدش بارهء دستکش

دربارهء دستکش نوشته‏اند:«...بنده گمان می‏کنم اینجا معنی مطیع و راهوار یا دست‏آموز می‏دهد...»

راهوار را باید کنار بگذاریم زیرا از کلمهء دستکش چنین معنائی بیرون نمی‏آید.دست- آموز هم در مقابل وحشی به کار برده می‏شود،مثل مرغ دست‏آموز،یعنی حیوانی را که عادة رمنده است به مؤانست وادارند و اسب از این مقوله نیست.اما مطیع تا اندازه‏ای می‏تواند به معنا نزدیک باشد بشرط آن‏که آن را حصر به رستم بکنیم،چه،رخش در برابر دیگران‏ اسبی سرکش است و به کسی سر فرود نمی‏آورد.

شاید بهتر باشد،که در این کلمه معنی مورد استفاده و مأنوس را بگیریم:«بارهء خاص»که رفیق راه رستم و پرورندهء دست اوست،و جز او هیچ اسب دیگر نمی‏تواند این‏ مقام را داشته باشد.

اما تعبیر دومی که آقای مینوی از دستکش دارند خیلی عجیب می‏نماید.می‏نویسند: «ولی شاید بتوان دستکش را در این بیت(31)به کشندهء دست،یعنی ساز و برگ و سلاح‏ سوار دانست؛در قبال بارهء بارکش که بعد از این در همین داستان آمده است(!)»

به این تعبیر،دستکش یعنی اسبی که یک دست سلاح را بر خود حمل می‏کند،و ناچار باید نتیجه گرفت که کشیدن سلاح رستم برای رخش،اصل،و کشیدن خود او فرع بوده است!

ب 57

گسارندهء باده و رودساز سیه‏چشم و گل‏رخ بتان طراز

می‏نویسند:«اینجا گویا به معنی ساقی به کار رفته است،گسار در ترکیب با می و اندوه‏ و غم به کار می‏رود و گساردن و گساریدن به معنی خوردن و نوشیدن و آشامیدن در مورد شراب‏ و غم و اندوه مستعمل است و بس.اندهگسار و غمگسار به معنی اندوه‏خوار و غمخوار(کسی‏ که نسبت به دیگری غمخواری کند)در شعر قدیم و گاهی نیز در نثر می‏آید...»

آقای مینوی به پیروی از بعضی فرهنگ‏های نامعتبر این معنی را آورده‏اند و از دو معنی‏ اصلی کلمه دور مانده‏اند:یکی فرو ریختن که بخصوص در اینجا موردنظر است؛میگسار یعنی‏ ریزندهء می.دیگری زدودن و در این مفهوم غمگسار به معنای غمزدا منظور می‏شود(نه غمخوار)1 درخور شاهنامه گسارنده به معنای زداینده به کار رفته است(گسارندهء درد اسفندیار...)

(1)-رجوع شود به نوشین،واژه‏نامک؛کلمهء گساردن و شواهدی که برای این دو معنا آورده شده است.

ب 67

از او رستم شیردل خیره ماند برو بر جهان‏آفرین را بخواند

نوشته‏اند:«خدا را بر کسی خواندن گویا اشاره به عادت ماست که وقتی چیزی یا کسی بسیار پسند خاطرمان می‏افتد می‏گوئیم ماشاء اللّه،بنام ایزد،یا خدا ترا حفظ کند،تا چشم‏زخمی به آن چیز و آن کس نرسد.»

در این بیت بیشتر تحسین و شگفتی اراده شده است تا ترس از چشم‏زخم.با بنام‏ ایزد می‏تواند منطبق باشد.اما«خدا ترا حفظ کند»البته دعاست و مناسبتی با مورد ندارد.

ب 80

چو این داستانها شنیدم ز تو بسی لب به دندان گزیدم ز تو

نوشته‏اند:«لب به دندان گزیدن از کسی،حسرت او را بردن،در حق او در شگفت‏ ماندن و،آرزوی دیدار او را کردن»

از این سه معنائی که داده شده،فقط دومی می‏تواند با مورد منطبق باشد.یعنی از شنیدن داستانهای مربوط به تو دستخوش اعجاب می‏شدم.

ب 82

یکی آن‏که بر تو چنین گشته‏ام‏ خرد را ز بهر هوا کشته‏ام

نوشته‏اند:«نسبت به تو چنین(عاشق و شیفته)شده‏ام،این حال به من دست داده است، سپس تأکید می‏کند که در راه عشق و شیفتگی عقل را فدا کرده‏ام.»

مصراع اول را می‏شود به دو وجه خواند:یکی چنین گشتن به معنای اینگونه شدن،آنطور که گویا آقای مینوی خوانده‏اند.دیگر،چنین و گشتن را از هم جدا خواندن و گشتن را به معنای دگرگون گرفتن و در این صورت،معنی بیت این می‏شود که من اینگونه از عشق تو دگرگون شده‏ام.بنده وجه دوم را بسیار ترجیح می‏دهم.

ب 150

از آن پس بسازید سهراب را ببندید یک شب بر او خواب را

نوشته‏اند:«خواب را بر کسی بستن ظاهرا به معنی به قتل رسانیدن کسی به کار رفته است،نظیر تعبیر کار کسی را ساختن...شاید به این تعبیر که وقتی در خواب است او را«خواب‏بند»بکنند و خواب او را به مرگ او متصل کنند.»

آنچه آقای مینوی با تردید اظهار فرموده‏اند،محقق است؛منتها تعبیر،دقیق به نظر نمی‏رسد.

فردوسی در کلمهء خواب ایهامی به کار گرفته است:او را در خواب و دزدانه روانهء مرگ کنید.عبارت خواب بر او بستن القاء این معنی را می‏کند که بین او و خواب حایلی‏ ایجاد کنید که دیگر نتواند به خواب ادامه دهد،مثل آب بر کسی بستن.«خواب‏بند» کردن بیشتر موهم این معنی است که کسی را اسیر خواب کنند.

ب 152

به پیش اندرون هدیهء شهریار ده اسب و ده استر بزین و بیار

نوشته‏اند:«بزین و بیار،اگر در این مورد بگوئیم مراد فردوسی این بوده است که‏ ده اسب بازین(یا اسب سواری)و ده استر بابار(یا استر باری)برای او آورده بودند آیا در ب 165 هم به همین معنی می‏توانیم بگیریمش؟...»

معلوم نیست چرا آقای مینوی دراین‏باره تردید فرموده‏اند.منظور فردوسی روشن‏ است:ده اسب سواری با زین و وسائل و ده استر با بارهای هدیه نزد سهراب فرستاده شده‏ بود.بیت 165 هم نه تنها مغایرتی با این بیت ندارد،بلکه مؤید آن است،و آن این است:

بدو داد پس نامهء شهریار ابا هدیه و اسب استر ببار

یعنی اسب‏ها و استرهای بار بر پشت را به او تحویل داد.

ب 182

چنان نیزه بر نیزه برساختند که از یکدیگر باز نشناختند

نوشته‏اند:«نیزه بر نیزه برساختند،دو طرف در مبارزه نیزه‏ها را به سوی یکدیگر می‏رانند و سعی می‏کنند که نیزهء طرف را به کناری زده سنان را(نوک نیزه را)در تن او فرو کنند و بدین طریق دو نیزه در یکدیگر گرفتار(!)می‏گردد.به عبارت دیگر نیزه‏ها را در یکدیگر می‏اندازند»

توضیح آقای مینوی با همهء تفصیل،صحنهء دقیقی را مجسم نمی‏کند.مفهوم این است: چنان تنگاتنگ هم قرار گرفتند و نیزه‏ها را درهم افکندند که یکی از دیگری باز شناخته‏ نمی‏شد.

ب 187

بپیچید و برگشت بر دست راست‏ غمی شد ز سهراب زنهار خواست

نوشته‏اند:«در ابتدای امر بنظر می‏رسد که«دست راست»اینجا فقط از لحاظ قافیه‏ به کار رفته است،چنانکه در همین داستان در ب 295«فرستادنامه سوی راه راست»آمده، و در جنگ رستم با پولادوند،وقتی که رستم او را با گرز می‏کوبد:

بپیچید از آن درد بر دست راست‏ به دل گفت کامروز روز بلاست

و در داستان هنر نمودن سیاوش در پیش افراسیاب نیز آمده است:

عنان را بپیچید بر دست راست‏ بزد بار دیگر بر آن سو که خواست

باز ممکن است تصور شود که در این بیت مورد بحث(187)برگشتن و پیچیدن بر دست راست ارتباطی دارد با زنهار خواستن،و مثل این است که جزء شرایط بوده است،یا برای فرار از اصابت خنجر به گلوی خود به سمت دیگر پیچیده است.ولی موردی در رسأله‏ خوابگزاری(چاپ ایرج افشار 14)آمده است که شکی در آن نمی‏توان داشت که به سمت راست

پیچیدن،بخصوص ارتباطی با فرار از بلا و بدآمد کار دارد:مردی به ربیع بن خیثم گفت‏ «سه شب است که مردی همی آید و مرا همی گوید که برو ربیع را آگاه کن که او از دوزخیانست» ربیع متحیر شد و از پهلوی چپ سه بار به راست گردید.»

در این توضیح چند نکته قابل تأمل است:

1-گمان نمی‏رود که کسی این توهم دربارهء فردوسی بکند که برای راست و ریست کردن‏ قافیه،عبارت بیهوده‏ای را در شعر خود بگنجاند.

2-کلمهء راست که در مصراع«فرستادنامه سوی راه راست»(ب 295)آمده، برای جا انداختن قافیه نیست و مطلبی را بیان می‏کند،مقصود این است که قاصد را از راه‏ راست،راه آشکار،و نه از بی‏راهه روانه کرد.(خود او از راه مخفی فرار می‏کند ب 296)

3-اما در شاهدی که راجع به جنگ رستم و پولادوند آورده‏اند،آنجا نیز راست برای‏ ضرورت قافیه به کار نرفته است.مفهوم شعر(چاپ برخیم،داستان رستم و خاقان چین، ب 1331)آن است که چون رستم عمودی بر سر پولادوند زد،او از درد تعادل خود را از دست داد و عنان اسب را به گرد دست راست خود پیچید تا بزیر نیفتد.در شاهنامه چاپ‏ مسکو،برعکس،این بیت دربارهء رستم آمده است،یعنی پولادوند کمندی به جانب او می- افکند،او کمند را با تیغ پاره می‏کند،و سپس به جانب دست راست می‏پیچید و عمودی بر سر وی می‏کوبد،(خاقان چین 1266)

4-در مثال بعدی(هنرنمائی سیاوش در نزد افراسیاب)باز موضوع درست ادراک نشده‏ است.قضیه این است که نشانه‏ای نهاده‏اند و سیاوش در حال تاختن بر آن نشانه تیر می‏زند،و برای آن‏که بتواند تیر بیاندازد،و دستش آزاد شود،عنان اسب را بر گرد مچ دست راست می‏پیچد:

عنان را بپیچید بر دست راست‏ بزد بار دیگر بر آن‏سان که خواست

(بروخیم،داستان سیاوش،1467)

و در این هر دو اگر راست به کار رفته برای آن است که دست راست دست تواناتر است و بیشتر از چپ به‏کار می‏افتد.

5-آقای مینوی ارتباط دست راست را با زنهار خواستن رد کرده‏اند.ولی بنظر من مفهوم شعر جز این چیزی نمی‏تواند باشد:هجیر که خود را در آستانهء مرگ می‏بیند، طوری می‏پیچد که بتواند دست راست خود را به صورت زنهار قرار دهد.می‏دانیم که دست‏ راست دست موثق و محترم است.و هر کاری را که حاکی از تشریفات و احترام و اعتقاد باشد به وسیلهء آن می‏کنند(کما آنکه همین امروز با دست راست دست می‏دهند).مراسم زنهار و پیمان بخصوص با دست راست انجام می‏گرفته است و نمونه‏اش را ما در پیمان بین رستم و اسفندیار داریم. اسفندیار در دم مرگ وصایائی به رستم می‏کند،و او به نشانهء قبول آن با دست راست پیمان‏ می‏بندد:

تهمتن چو بشنید برپای خاست‏ به بر زد به فرمان او دست راست

(چاپ مسکو،رستم و اسفندیار ب 1478)

دست راست چون دست فعال بوده برای آن‏که به طرف نشان دهند که تسلیم شده‏اند، شاید آن را به حالتی رها شده یا پنهان شده یا تقاضامند نگاه می‏داشته‏اند.

6-اما موردی را که از کتاب خوابگزاری نقل فرموده و باتکاء آن تصریح کرده‏اند که موضوع مربوط به فرار از بلاست،بهیچ وجه قانع‏کننده نیست.این قصهء خرافه‏آمیز و مغشوش ربطی به آداب و عالم شاهنامه ندارد.ظاهرا بیشتر ارتباط پیدا می‏کند به معتقداتی‏ که در افواه است و می‏گویند«فلانی از دست چپ از خواب برساخته،یا از دست راست‏ برخاسته»و این نیز برمی‏گردد به این اصل که روی دندهء چپ خوابیدن(از لحاظ آن‏که‏ قلب آن طرف است)همیشه نامطلوب شناخته می‏شده است.

ب 201

چو سهراب شیر اوژن او را بدید بخندید و لب را به دندان گزید

نوشته‏اند:«لب به دندان گزید،معلوم نیست از روی تعجب است یا از روی تحسین» باید گفت که هیچ کدام؛از روی شعف و هیجان است.بیت بعدی این معنی را می‏نماید:

چنین گفت کامدد دگرباره گور به دام خداوند شمشیر و زور

سهراب جوان که تشنهء زورآزمائی است،با دیدن هر حریف حکم حیوان شکاری‏ای‏ دارد که از طعمهء تازه‏ای سرمست شود.

ب 211

سر نیزه را سوی سهراب کرد عنان و سنان را پر از تاب کرد

نوشته‏اند:«عنان اسب را پیچ و تاب می‏داد تا اسب برای حمله بر حریف مهیا شود،یعنی چه؟ آیا یک سوارکار می‏تواند چنین منظره‏ای را مجسم کند؟خلاصهء کلام آن است که گردآفرید در کشاکش جهانیدن اسب و در وضع حمله و دفاع قرار گرفتن بوده است.عنان پیچ هم‏ همان معنای عادی سوارکار را دارد،منتها سوارکار خیلی چیره‏دست.

ب 214

عنان برگرائید و برگاشت اسب‏ بیامد بکردار آذرگشسب

نوشته‏اند:«مثل آتشی که دمنده و تیز و تند است...بخاطر قافیه در این بیت آذر گشسب آمده است و در بیت بعد بکردار دود...»

این را گفتن که به خاطر قافیه این کلمه یا آن کلمه آمده،مبنای درستی ندارد؛چه، این حرف را دربارهء همهء ابیات شاهنامه می‏توان زد.درهرحال،شعر می‏بایست قافیه‏ای‏ داشته باشد.اتفاقا در اینجا نه آذرگشسب و نه دود هیچ یک قیافهء قافیه مآب ندارند و هر یک تصویر خاصی را عرضه می‏کنند.آذرگشسب بارها در شاهنامه به همین مقصود آمده و نیز دود.چون آتشکدهء معروف بزرگی بوده حالت زبانه‏کشندگی و حلمه‏وری را می‏نموده‏ است.اما دود نمودار چابکی و سبکی است؛فراگیرندگی.سهراب مانند آتش حمله‏ می‏کند و سپس با سبکی و سرعت دود با او در می‏آویزد.درآمد بدو هم بکردار دود...

ب 262

دریغ آیدم کاین چنین یال و سفت‏ همی از پلنگان بباید نهفت

نوشته‏اند:«از پلنگان بباید نهفت،باید بوسیلهء پلنگان نهفته شود،یعنی پلنگان بعد از آن‏که تو بر دست تهمتن کشته شده باشی بدن ترا بخورند و در درون ایشان پنهان شوی؛ در جای دیگر گفته است:تنش راکند کرکس اندر نهان...»

بنظر نمی‏رسد که استنباط آقای مینوی درست باشد.البته عبارت‏های متعدد در این‏ زمینه در شاهنامه هست(کرکس بپوشد کفن،کفن سینهء ماهیان،چرانندهء کرکس اندر نبرد.... و غیره)اما در اینجا مفهوم عکس آن درکار است،می‏خواهد بگوید:کاری نکن که لاشه‏ات‏ در میدان جنگ بیفتد و کسانت ناچار بشوند از پلنگان پنهانش کنند،برای آن‏که نخورندش.

دلیل بنده این است که از معنای بوسیله نمی‏دهد.از پلنگان نهفتن معنی روشن‏ دارد،یعنی از چشم آنها پنهان کردن.

ثانیا سواری به نام‏آوری سهراب را کسی کشته‏اش در میدان جنگ رها نمی‏کرده که‏ پلنگ‏ها بیایند و او را بخورند.این،وضع سربازهای گمنام بوده است که به تعداد زیاد می‏افتادند.

کلمهء بباید نیز تأیید دیگری است بر این نظر:اگر تعبیر آقای مینوی را بپذیریم‏ معنی بیت این می‏شود که آنها ناچار خواهند بود تن تو را بدهند به پلنگان بخورند تا در شکم خود پنهانش کنند!

ب 267

به تاراج داد آنهمه بوم و رست‏ بیکبارگی دست بد را بشست

نوشته‏اند:«بنده این‏طور می‏خوانم،و چنین می‏فهم که دست را برای بدی کردن‏ شست؛آماده شد که هر نوع شر و شوری از او برمی‏آید بکند؛و اللّه اعلم.»

از فحوای عبارت چنین برمی‏آید که بدی را تمام کرد؛از بدی کردن هیچ فروگزار نکرد.نظر آقای مینوی که می‏فرماید دست را برای بدی شست درست نمی‏نماید.اگر رابطه‏ای‏ بین شستن دست و کردن کار باشد،بعد از خاتمهء کار دست را می‏شویند،نه پیش از شروع آن

ب 299

سپهدار سهراب نیزه بدست‏ یکی بارکش باره‏ای برنشست

نوشته‏اند:«باره و بارگی هر دو به معنی اسب است و شاید اشتقاق آن از بار باشد، و همان معنی«بارکش»را داشته باشد.قید این که بر باره‏ای بارکش نشست(؟)شاید برای این است که بگوید تسخیر قلعه را کاری سبک و آسان تلقی کرد که حتی به اسب سواری‏ هم احتیاج نداشت(؟)»

تعبیری که آقای مینوی از این بیت و کلمهء بارکش دارند بسیار عجیب است.می‏فرمایند که سهراب برای آن‏که نشان بدهد که تسخیر قعله را کارایی اهمیتی می‏شمارد،بجای سوار شدن‏ بر اسب سواری،بر اسب بارکش(یعنی در واقع یابو)نشست!

کلمهء بارکش موجب شده است که آقای مینوی اسب‏ها را به بارکشی و سواری تقسیم کنند، ولی حقیقت این است که بارکش در شاهنامه همان اسب سواری است؛شاید بشود گفت که‏ اسب مقاوم و متحمل از آن اراده می‏شده است.اسفندیار این صفت را دربارهء رخش‏ آورده است:

همان بارکش رخش زیراندرش‏ ز پیکان نبود ایچ پیدا برش

(رستم و اسفندیار-1328)

و این مثال را نیز که مرحوم نوشین پیدا کرده جای تردید باقی نمی‏گذارد:1

بیامد کمر بسته گیو دلیر یکی بارکش بادپائی بزیر

ب 309

براین‏سان که گژدهم گوید همی‏ از اندیشه دل را بشوید همی

نوشته‏اند:«از اندیشه دل را بشوید همی،شاید مراد این باشد که«از کثرت نگرانی‏ و بیم این که این مرد بر لشکر ما پیروز شود،دل گژدهم قرین نومیدیست،و امید از دل او رخت بربسته است»یا«آنچه گژدهم می‏گوید باعث می‏شود که اندیشه دل‏های ما را فرو بگیرد،ولی ب 782 دیده شود که ضد این اراده شده است.»

تعبیر اول آقای مینوی مفهوم روشنی ندارد،ولی عبارت دوم ایشان درست است.

اما این‏که می‏فرمایند معنی این عبارت مغایر است با بیت 782،درست نمی‏نماید.بیت‏ 782 این است:

از او خوردنی خواست رستم نخست‏ پس آنکه زاندیشگان دل بشست

حرف بر سر آنجاست که رستم از نخستین جنگ با سهراب باز می‏گردد و بسیار نگران است،از برادرش خوردنی می‏خواهد و نگرانی‏های خود را فراموش می‏کند.

اشکال آقای مینوی گویا در این بوده است که«از اندیشه دل را شستن»را با«دل‏ از اندیشه شستن»یکی گرفته‏اند و حال آنکه این دو ضد یکدیگرند.در اولی دل در اندیشه‏ فرو می‏رود،و در دومی از آن زدوده می‏شود.

ب 333

تهمتن پذیره شدش با سپاه‏ نهادند بر سر بزرگان کلاه

نوشته‏اند:«به نشان احترام نسبت به سردار بزرگی مانند گیو،کلاه‏داران سیستان‏ کلاه بر سر پیشباز رفتند.»

آیا مفهوم مخالف این عبارت آن است که اگر گیو سردار بزرگی کلاه‏داران سر (1)-واژه‏نامک،مادهء بارکش.

برهنه به پیشبازش می‏رفتند؟

کلاه بر سر نهادن در اینجا به معنای آمادهء پیشواز و پذیرائی شدن است؛هرکس دیگر هم‏ می‏آمد و پیشواز صورت می‏گرفت،همان کلاه‏ها بر سر نهاده می‏شد.

ب 363

گرازان بدرگاه شاه آمدند گشاده دل و نیک خواه آمدند

نوشته‏اند:«در جزء مفهوم این کلمه رفتن به ناز و تبختر،و خرامیدن هست،ولی‏ منافات با دویدن و شتاب کردن هم ندارد...»

این تعبیر البته درست است،ولی یک معنی دیگر گرازان که بخصوص با این مورد مطابقت‏ دارد فراموش شده است،و آن راه رفتن با انظباط و ادب و نظامی‏وار است(چیزی شبیه به‏ قدم‏رو)چون در این بیت:

چو از پیش تختش گراسام‏ پسش پهلوانان نهادند گام

(به نقل از واژه‏نامک)

یا این بیت رستم و اسفندیار:

ازآن پس بیایم به نزدیک شاه‏ گرازان و خندان و خرّم به راه

ب 392

سخن‏های چرب و دراز آوری‏ مگر بخت گم بوده باز آوری

نوشته‏اند:«کم بوده به معنی ناقص شده و گم بوده به معنی مفقود گردیده هر دو می‏توان خواند...»

با توجه به سیاق عبارت و سیاق موضوع بی‏تردید باید گم بوده خواند،و کم بوده‏ نمی‏تواند باشد.زیرا حرف بر سر این است که بزرگان می‏روند پیش گودرز و می‏گویند برو نزد رستم و شفاعت کن که آشتی کند و بخت گم بودهء ما باز گردد.خود فعل بازآوری‏ در مصراع آخر شکی باقی نمی‏گذارد که چیزی بوده است و اکنون از دست رفته.گذشته از این«گمبوده بخت»در جای دیگر شاهنامه به کار رفته است.

قسمت آخر توضیح آقای مینوی که در آن اشاره به عبارت قابوسنامه و معنی گم بوده‏ می‏کنند،ارتباطی با موضوع پیدا نمی‏کند.

ب 396

که داری که با او به دشت نبرد شود برفشاند بر او تیره گرد؟

نوشته‏اند:«بر او تیره گرد برفشاند،او را مغلوب و خاکسار سازد.خاک بر سر او افشاند،او را به خاک سیاه بنشاند.»

موضوع این است که رستم قهر کرده و بزرگان،کاووس را سرزنش می‏کنند که اکنون که او رفت تو چه کسی داری که به جنگ سهراب برود؟

بنظر می‏رسد که هیچ یک از سه معنائی را که آقای مینوی آورده‏اند دقیق و بجا نیست. خاکسار کردن و به خاک سیاه نشاندن تقریبا یک مفهوم دارند و به معنای ذلیل کردن کسی‏ است که در این‏جا مصداق درستی پیدا نمی‏کند.اما خاک بر سر کسی افشاندن بیشتر معنی‏ بدبخت کردن و به ماتم نشاندن دارد،و چاشتی‏ای هم از منزلت و توهین در آن است.

گرد برفشاندن در این‏جا درست معنی مقابله کردن می‏دهد،یعنی با او هماورد شدن‏ (گرد از اسب خود سوی او برانگیختن)و این اصطلاح در شاهنامه نظائر بسیار دارد.

بزرگان می‏گویند:اکنون چه کسی داری که در میدان یارای برابری کردن با او را داشته باشد؟

ب 503

یکی برخروشید برسان مست‏ سپر بر سر آورد و بنمود دست

نوشته‏اند:«بنمود دست،در این دو بیت فردوسی نشان می‏دهد که طلایه یا پاسبان‏ شب چون آمدن کسی را به لشگرگاه می‏بیند،چه کار می‏کند:تیغ را از غلاف بیرون می‏ کشد،خروشی برمی‏آورد که کیستی،سپر بر سر می‏کشد و دست راست را با تیغ پیش‏ دراز می‏کند که آینده ببیند.»این کارها علامت مقابله کردن است.دست نمودن چیز دیگر است که بدون این مقدمات هم ممکن است به‏کار رود.

موضوع این است که رستم شبانه به جانب لشکر می‏رود،گیو طلایه‏دار است و چون‏ او را از دور نمی‏شناسد به او«ایست»می‏دهد.

دست نمودن،نشانهء هشدار دادن و متوقف کردن است.اسفندیار به رستم می‏گوید:

ترا باز گویم همه هرچه هست‏ یکی گر دروغ است بنمای دست

(رستم و اسفندیار،پ 701)

ب 577

چنین گفت کاو را گراز است نام‏ که در جنگ شیران ندارد لگام

نوشته‏اند:«لگام اسب را نمی‏کشد تا اسب کندتر برود،بلکه جلو اسب را رها می‏کند تا هرچه زودتر با شیران مقابل شود.»

حرف بر سر خود گراز است نه اسبش،لگام در این‏جا کنایه از پروا و محابا است، و معنی مجازی دارد.ندارد لگام تا حدی همان عنان گسیخته می‏شود.

ب 596

و رایدون که این راز داری ز من‏ گشاده بپوشی به من بر سخن

نوشته‏اند:«این(را)از من پوشیده داری،یا این راز(را)از من بداری و نگاه‏ داری؟بنده گمان می‏کند صورت اول بهتر است،و اگر فعل را راز داشتن بگیریم مناسبت‏تر بنظر می‏رسد،مصراع دوم چندان استوار نیست و بعید نیست که تمام بیت در دست کتاب تحریف‏ شده باشد.»

عبارت آقای مینوی درست روشن نیست و نمی‏نماید که کدام وجه را ترجیح می‏دهند. چنین می‏نماید که داشتن در اینجا بعمنای حفظ کردن و پنهان داشتن است.

می‏گوید:اگر این راز را از من پنهان داری چه و چه خواهم کرد.مصراع دوم‏ هم مفهوم مصراع اول را تأکید می‏کند:یعنی واقعیت را از من بپوشانی.سخن گشاده گویا کنایه از بیان واقعیت است.

ب 607

هم‏آورد او بر زمین پیل نیست‏ چو گرد پی رخش او نیل نیست

نوشته‏اند:«نیل مانند گرد پی رخش او نیست،فرضا به این معنی باشد که گرد پی رخش‏ او از هر نیلی کبودتر است،چه تمجیدی است؟»

اگر استنباط آقای مینوی را بپذیریم و نیل را بمعنی رنگ بگیریم،می‏تواند جواب‏ این باشد که اسب هرچه قوی‏تر گرد سم او بیشتر،و گرد هرچه بیشتر انبوه‏تر و تیره‏تر، که در سیاهی از نیل در می‏گذرد.در بیت 447 هنگام بسیج لشگر کاووس آمده است:

هوا نیل‏گون گشت و کوه آبنوس‏ بجوشید دریا ز آوار کوس

ولی با توجه به روح شاهنامه و سیاق کلام فردوسی،بنظر می‏رسد که نیل در این‏جا به‏ منظور رود است.یعنی گرد پی رخش در انبوهی و عظمت از نیل هم برتر بود.

ب 656

بفرمود تا رخش را زین کنند سواران بروها پر از چین کنند

نوشته‏اند:«بر ابرو گره زدن و ابروان را پر از چین کردن ظاهرا کنایه از این‏ است که کار را جدی بگیرند و سرسری و خنده و بازی نشمارند.»

نحوهء تعبیر قدری غیرمعمول می‏نماید.این تأکید که جنگ را بازی و خنده نشمارند، تأکید بجائی نیست یا؛زیرا لا اقل ترس از مرگ مانع از این حالت است.منظور از بروها پر از چین کنید آن است که خشم و هیجان جنگ را در خود برانگیزید.روحیهء جنگی در خود ایجاد کنید.

تاب یا چین بر ابرو افکندن حاکی از فشردگی و گرفتگی درون است.در این بیت‏ چون جاماسب می‏خواهد مرگ اسفندیار را پیشگوئی کند چنین حالتی به خود می‏گیرد:

ز دانش،بروها پر از تاب کرد ز تیمار مژگان پر از آب کرد

(رستم و اسفندیار ب 35)

ب 706

ز ره بود و خفتان و ببر بیان‏ ز کلک وز پیکانش نامد زیان نوشته‏اند:«ظاهر این است که هر دو پهلوان این هر سه چیز را پوشیده بودند و هیچ یک اختصاصی به یکی دون دیگری نداشته است...»

بدیهی است که سهراب ببر بیان نپوشیده بوده،زیرا این پوشش عجیب اختصاص به رستم‏ داشته است.زره از آن سهراب بوده است و ببر بیان از آن رستم،و معنی شعر حاکی از همین است.

ب 726

میان سپه دید سهراب را ز می لعل کرده به خون آب را

نوشته‏اند:«مصراع دوم،باید تصور کرد که در میدان جنگ نهری یا دریاچه‏ای یا استخری هم بوده است و سهراب بقدری از ایرانیان خون ریخته است که آب آن نهر یا آبدان لعل‏رنگ شده،یا این مصراع را فقط بر ضرورت قافیه حمل باید کرد؟»

باید نسبت به فردوسی کم‏عقیده بود که بشود پنداشت که او مطلب مجهولی را برای‏ ضرورت قافیه در شعر خود گنجانده است.

اما تصور«نهر یا دریاچه یا استخر»در میدان جنگ نیز(چون هیچ اشاره‏ای دربارهء آن نیست)قابل قبول نمی‏تواند بود.

گذشته از این‏ها،حرف بر سرزمین(زمی)است که از خون لعل شده و صراحت‏ شعر در این‏باره جائی برای تصور آب باقی نمی‏گذارد.

اکنون ممکن است پرسیده شود:پس این آب چه‏کاره است؟جواب درستی به آن‏ نمی‏توان داد.آیا می‏شود پنداشت که آب در اینجا بمعنای آبرو و نام است؟بعید است.مصراع‏ قدری مغشوش می‏نماید.

ب 735

گرایدون که شمشیر با بوی شیر چنین آشنا شد تو هرگز ممیر!

نوشته‏اند:«این بیت تقریبا بر همان مضمون است که ب 676«بعد از این که در جنگ با من روبرو گشتی و نمردی دیگر ترسی از مرگ نداشته باش»«اگر شمشیر تو این‏ طور با بوی شیر آشنا شد،تو دیگر مرگ نخواهی داشت».

«دوستی معتقد است که شاید بتوان معنی این بیت را بر طنز حمل کرده چنین تعبیر کرد که«تو هنوز دهانت بوی شیر می‏دهد این‏طور با شمشیر آشنا شده‏ای،پس هرگز مرگ نداری.»

در اینجا آقای مینوی شیر را همان حیوان معروف گرفته و آن را کنایه از رستم دانسته‏اند. نخستین سؤالی که پیش می‏آید این است که چگونه شمشیر می‏تواند با«بوی شیر»آشنا شود؟ بوی به چه معناست؟جواب درستی برای آن نمی‏توان یافت.